

شبیانه روز در چاه بود پس برادران با یکدیگر بیعت کردند
 که مائوبه کنیم و پدر را خدمت نیکو کنیم تا وی از ما خشنود شود
 و یوسف علیه السلام در چاه میگریست و بخدای تعالی میبالید
 و تضرع میکرد پس ذکر بر آن نهاد که هلاک شود و بعضی
 گفته اند که چسبیل علیه السلام گفت میندیش و مقرر که
 برادران تو هر چه توانستند کردند و خدای تعالی ایشان را
 اسیر تو کرد اند و تو را برگشتد این بگفت و یوسف علیه السلام
 می شنید و گریه می کرد که وحی و الهام بود که خدای تعالی در دل
 یوسف افکند که تو از آنجا بر می و هلاک نشوی و برادران اسیر
 حکم کنیم پس برادرانش گفتند که بنزدیک پدر چگونه رویم
پس گفتند که ندیدیم که گوئیم که کرک یوسف را بخورد
 که پدر این چشم خود میدارد انگاه بزغاله پیاوردند و بگفتند
 و پیراهن یوسف علیه السلام را بخون پیاوردند و گریان شده
پیا شدند فوقه و جاءوا اباهم عشاء یبکیون
قالوا ابا انا انا ذھبنا نسیتک و ترکنا یوسف

عندنا عما فاکله الذئب وما انت مؤمن لنا ولو قتلا
 پیاوردند گریان عشاء بنزدیک پدر گفتند پاید ما برفقه تویم
 چون انندن کوسفندان و یوسف را بر دیکر رخت نشانند
 بودیم کرک بیامد و یوسف را بخورد و ما میدانیم که تو ما را
 راست گوی نداری هر چند که راست گوئیم و آن پیراهن خون
 آلوده پیاوردند و پدر را نمودند و بعقوب علیه السلام چون
 آن دید گفت ازین که شما آورده اید بدو رخ پس بعقوب علیه السلام
احتیاط کرد و آن جامه قطعاً ندید بود گفت سبحان الله
 چه کرکی بوده که فزند مرا بخورد و جامه او ندید و برادران
 یوسف کرک را راه گرفته بودند گفتند پاید این کرکست که یوسف
را بخورده پس بعقوب علیه السلام نظری بر آن کرک کرد گفت
 ای افیده خدای یوسفین تو خوردی کرک ما را الله تعالی
 بنیان خود گفت یا بنی الله من یوسف خورد ام و گوشت انسان
 بر ما حرام است پس از کرک پرسید که درین صواب چه میگری
 گفت یا بنی الله برادری دارم و مدتی بود که بر اندیده بودم

عند